

## تحلیل ابژکتیویته ماکس وبر در پرتو فلسفه استعلایی کانت

سیداسماعیل مسعودی\*، سید سعید زاهد زاهدانی\*\*

(تاریخ دریافت ۹۷/۰۵/۱۶، تاریخ پذیرش ۹۷/۰۸/۳۰)

**چکیده:** ماکس وبر حامل مهمترین پرسش فلسفی مجادلات روش‌شناختی قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بوده است: «معنا و ماهیت "ابژکتیویته" در علوم فرهنگی و اجتماعی چیست؟». او با گذر از دوگانه پوزیتیویستی "آزادی ارزشی" و "حکم ارزشی" و استفاده از اصطلاح "ربط ارزشی" طرح شده توسط مکتب نوکانتی جنوب غربی آلمان توانست مسیر ویژه‌ای برای تاسیس علوم فرهنگی و ابژکتیویته آن فراهم آورد. اما فهم و تبیین جایگاه "ربط ارزشی" برای دستیابی به ابژکتیویته در علوم فرهنگی و همچنین یافتن ضعف‌های آن، نیازمند تأمل و بازخوانی فلسفی است. ماکس وبر "ربط ارزشی" را به پشتوانه آباء فلسفی‌اش (از جمله ریکرت) با "بازگشت به کانت" به سرانجام رساند؛ اما رجوع وبر به کانت در آثار روش‌شناختی‌اش به صورت مختصر و کاملاً جسته و گریخته بوده است. این مقاله، عهده‌دار بازطراحی منظم اندیشه وبر برای تبیین جایگاه ربط ارزشی در ابژکتیویته براساس فلسفه کانت به خصوص با تأکید بر وجه "استعلایی" این فلسفه است. تحلیل استعلایی و کانتی مسئله ابژکتیویته ماکس وبر، به لحاظ روشی از سنخ فلسفه علوم اجتماعی بوده و دارای دو بُعد تفسیری و انتقادی همزمان است. با تفسیر ابژکتیویته ماکس وبر براساس فلسفه استعلایی کانت روشن گردید که "ارزش" به مثابه حد و شرط "پیشینی"؛ هم شرط شکل‌گیری و هم شرط فهم ابژه‌های فرهنگی است. از همین رو، هر چند ربط ارزشی شرط ابژکتیویته تحقیق است اما اساساً یک شرط سوژکتیو است.

**مفاهیم کلیدی:** ابژکتیویته، ارزش، استعلایی، ربط ارزشی، کانت، وبر.

s.e.masoudi@gmail.com

zahedani@shirazu.ac.ir

\* . دانشجوی دکترای دانشگاه شیراز (نویسنده مسئول)

\*\* . دانشیار دانشگاه شیراز

## مقدمه

به‌طور کلی مسائل سوژکتیویته و ابژکتیویته مهمترین سوالات فلسفی در طول تمام قرن نوزدهم بودند و ماکس وبر جایگاه خود را دقیقاً در مواجهه با این مسائل قرار داد (مک کارتی، ۲۰۰۹: ۲۱۷). اما مسئله ابژکتیویته در اندیشه وبر مسئله ای در کنار مباحث دیگر از جمله فرایند عقلانی شدن، تحلیل سرمایه‌داری، انواع کنش‌ها و ... نیست، بلکه اصلی‌ترین بحث فلسفه اجتماعی وبر است و فلسفه اجتماعی مبنای جامعه‌شناسی وی را شکل می‌دهد. از همین رو، کل مباحث جامعه‌شناختی، فلسفی و حتی اقتصادی وبر را باید در پرتو بحث ابژکتیویته مطالعه کرد (ترنر، ۱۳۹۳: ۳۰).

اما وبر اندیشمندی چندبُعدی - به معنای دقیق کلمه - است. از نظر کارل لویت، یک جامعه‌شناس فلسفی است (لویت، ۱۳۹۳: ۷۰)؛ کارل یاسپرس او را یک فیلسوف اگزیستانسیالیست می‌داند (یاسپرس، ۱۹۸۹: ۵). هیوز وبر را پل میان پوزیتیویسم و فلسفه ایده‌آلیسم آلمانی می‌داند که از میان معاصرانش تنها کسی بود که چنین ویژگی‌ای داشت (هیوز، ۱۳۸۶: ۲۹۷). از جنبه‌ای دیگر، وبر میراث دار سنت کانت و سنت لیبرال آلمانی است (ویلسون، ۲۰۰۴: ۶). از همین رو، گرث و میلز معتقدند «آرای روش‌شناختی وبر آشکارا مدیون فلسفه روشنگری است» (گرث و میلز، ۱۳۹۲: ۶۶). وبر دریافت نیچه‌ای از جهان و انسان را نیز درک کرده و در خود پرورش داده است (لویت، ۱۳۹۳: ۳۱). در برخی تعابیر و مفاهیم وبر نوای هگلی به گوش می‌رسد (آرون، ۱۳۷۶: ۱۰۷) و در نهایت این‌که وی شاگرد ریکرت، یکی از بنیانگذاران فلسفه نوکانتی، بود و بسیاری از اندیشه‌های خود را به ریکرت ارجاع می‌دهد (وبر، ۱۳۸۷؛ برگر، ۱۹۷۶: ۳؛ اوکس، ۱۹۹۰).

وبر با همین پیچیدگی و چندبُعدی بودن تفکرش، مسئله ابژکتیویته را در مرکز تاملات فلسفی‌اش قرار می‌دهد. پرسش وی درخصوص امکان ابژکتیویته در علوم فرهنگی است. آیا در علوم فرهنگی امکان رسیدن به ابژکتیویته وجود دارد؟ متعاقب این پرسش، مسئله دیگری طرح می‌شود؛ ارزش‌ها چه مدخلیتی در علوم فرهنگی دارند و این‌که آیا صرفاً به عنوان موانع ابژکتیویته تلقی می‌شوند؟ و این‌که نسبت ارزش و ابژکتیویته در علوم فرهنگی چه تفاوتی با علوم طبیعی دارد؟

از همین رو، مسئله ابژکتیویته با مسئله ارزش گره خورده و اصطلاحاتی از قبیل "آزادی ارزشی"<sup>۱</sup> و "حکم ارزشی"<sup>۲</sup> برای تبیین مسئله ابژکتیویته شاهدهی بر این گره دشوار است. اما به نظر وگلین<sup>۳</sup> این ارتباط و این اصطلاحات در قرن نوزدهم با غلبه مباحث پوزیتیویسم طرح شده‌اند

1. value freedom
2. value judgment
- 3 Voeglin, Eric

(وگلین، ۲۰۰۰: ۹۶)؛ و لذا در سراسر قرن نوزدهم به تعبیر مک‌کارتی<sup>۱</sup> «مجادله‌ای روش‌شناختی» شکل گرفت تا نسبت ارزش‌ها و ابژکتیویته روشن شود (مگ‌کارتی، ۲۰۰۰: ۲۱۷). ماکس وبر در مرکز این مجادلات قرار داشت و با رجوع به اندیشه‌های نوکانتی مکتب بادن<sup>۲</sup> (از جمله ریکرت) و مهمتر با رجوع به خود کانت یک بازخوانی بدیع از دو اصطلاح فوق و همچنین ابژکتیویته انجام داد. البته ذکر این نکته ضروری است که اندیشه پوزیتیویستی و صاحب‌نظران آن از جمله امیل دورکیم نیز تحت تاثیر نوکانتی‌های فرانسوی مانند چارلز برناد رنویبی<sup>۳</sup> (۱۸۱۵-۱۹۰۳) و امیل بوترو<sup>۴</sup> (۱۸۴۵-۱۹۲۱) بودند (پیگیرینگ، ۲۰۰۵: ۳۹). دورکیم در «درسگفتارهای فلسفی»<sup>۵</sup> ضمن بررسی تفصیلی آراء کانت، امکان‌های تفکر کانت برای فعالیت علمی را مورد مذاقه قرار می‌دهد. علاوه بر این، نقدهایی بر آراء کانت بخصوص بحث مقولات<sup>۶</sup> وی وارد می‌کند و معتقد است مقولات فاهمه انسان اجتماعی هستند (دورکیم، ۲۰۰۴: ۴۱). از همین رو، دورکیم تا حدودی خود را از سنت کانتی جدا می‌کند، و به نحوی کانت را در چارچوب تحلیل اجتماعی خود قرار می‌دهد. اما ماکس وبر، با قرائتی متفاوت و البته فلسفی‌تر به سراغ اندیشه‌های کانت می‌رود. در آثار وبر جایی مشاهده نمی‌شود که بخواهد کانت را در چارچوب تحلیل اجتماعی قرار دهد، بلکه در جاهای مختلف از جمله مقالات روش‌شناسی‌اش اهمیت دستگاه معرفت‌شناسی کانت را برای مباحث خود گوشزد می‌کند.

با این حال، بیش و پیش از همه چیز، وبر را شاگرد مکتب نوکانتی می‌دانند نه خود کانت. به همین دلیل اکثر شارحان در توضیح آراء وبر و بخصوص بحث ارزش و ابژکتیویته نسبت وبر با مکتب نوکانتی و به طور خاص استادش یعنی ریکرت را بررسی می‌کنند (ر. ک. اوکس، ۱۹۹۰). این امر هر چند ضروری و مهم است اما کافی نیست و بلکه در جاهایی ممکن است تحلیل وبر را دچار خطا کند. بارکر در مقاله «کانت به مثابه مسئله وبر»<sup>۷</sup> بر این نکته تاکید می‌کند جایگاه و اهمیت کانت برای تحلیل اندیشه‌های وبر مغفول واقع شده است (بارکر، ۱۹۸۰: ۲۲۴).

در این مقاله هر چند محور بحث ابژکتیویته و نسبت آن با ارزش در دیدگاه وبر است اما برخلاف اکثر تحلیل‌ها، این بررسی در تقرب به افق فلسفه استعلایی<sup>۸</sup> کانت انجام خواهد شد. کانت در فلسفه استعلایی خود به دنبال پاسخی برای این پرسش است که شرایط پیشینی (پیشینی نسبت

1. McCarthy, George
2. Baden school
3. Charles Bernard Renouvier
4. Émile Boutroux
5. Durkheim s' Philosophy Lectures
6. Categories
7. Kant as a Problem for Weber
8. Transcendental

به تجربه) کسب شناخت و ابژکتیویته آن کدام است؟ چگونه در علوم ریاضی و فیزیک می‌توان قوانین به کلی و ضروری رسید؟ وبر نیز به نحوی مشابه به دنبال فهم شرایط پیشینی شناخت در علوم فرهنگی است. از همین رو، از آنجایی که فهم شرایط پیشینی شناخت همان تحلیل استعلایی است، مسئله ابژکتیویته وبر را در سطح تحلیل استعلایی و به عبارت دیگر در پرتو فلسفه استعلایی کانت بررسی می‌کنیم.

بنابراین مسئله اصلی این مقاله، این چالش ماکس وبر است که چگونه ضمن حفظ فردیت و انضمامیت پدیده‌های تاریخی به شناختی از معنای آن‌ها نائل شویم که همین شناخت برای "دیگران" نیز قابل درک و توجیه منطقی باشد (یعنی شناخت شخصی نباشد) و به عبارت دیگر، وقتی که انتخاب پدیده مورد پژوهش در علوم فرهنگی بر مبنای "انتخاب ارزشی" است و همچنین فهم معنای آن پدیده بر مبنای "ربط ارزشی" است چگونه این شناخت برای دیگران معتبر یعنی "ابژکتیو" باشد. چالش اختصاصی ماکس وبر جمع میان حضور ارزش‌ها در فرایند تحقیق و رسیدن به ابژکتیویته علمی است. ماکس وبر نه به دنبال حذف ارزش‌ها در فرایند تحقیق است (مانند پوزیتیویست‌ها) و نه به دنبال حذف ابژکتیویته علم (مانند مطالعات فرهنگی یا مباحث پست-مدرنیستی) است؛ بلکه هم می‌خواهد "علم فرهنگی" داشته باشد و هم ارزش‌ها را به رسمیت بشناسد. حال مسئله بنیادین این است که جمع میان این دو چگونه ممکن است؟ به زعم نگارنده حل بنیادین این مسئله با رجوع به فلسفه استعلایی کانت مقدور خواهد شد؛ هر چند وبر در موارد بسیار اندک و به تلویح در مقالات روش‌شناسی خود (وبر، ۱۳۸۷) به اهمیت بنیادین دستگاه معرفت‌شناسی کانت برای مباحث خود اشاره می‌کند اما هیچ‌گاه صورت‌بندی نظری و فلسفی خود را در بحث ابژکتیویته روشن نکرده است. حتی اکثر شارحان وبر بیش از آن که جایگاه کانت را آشکار کرده باشند جایگاه نوکانتی‌ها (ریکرت و دیلتای) را مورد تأکید قرار دادند. این مقاله تلاش دارد این چالش و مسئله وبر را در پرتو فلسفه کانت و به‌خصوص بحث "استعلایی" حل نموده و مورد ارزیابی قرار دهد. بنابراین ما اجزاء اصلی مورد لزوم اندیشه وبر یعنی ارزش، معنا، علیت، سنخ ایده‌آل و در نهایت ابژکتیویته را در بستر فلسفه استعلایی کانت بازخوانی و بازسازی خواهیم کرد. البته باید توجه داشت تأثیرپذیری وبر از نیچه و عدم متابعت کامل وبر از کانت ما را وادار خواهد کرد برای تکمیل طرح ابژکتیویته به نیچه نیز اشاره داشته باشیم.

### سنخ پژوهش: فلسفه علوم اجتماعی

همان‌طور که اشاره شد مسئله اصلی این مقاله این است که وبر چه شرطی یا شرایطی برای علم بودن و ابژکتیو بودن علوم فرهنگی قائل است؟ آیا این شرایط پسینی<sup>۱</sup> (مابعدتجربه یا تجربی)

هستند یا پیشینی<sup>۱</sup> (ماتقدم تجربه) است؟ اگر پسینی (تجربی) باشند، تابع احوال اجتماعی، تاریخی، شخصی و ... می‌شوند در این صورت، چگونه می‌تواند ابژکتیویته‌ای فراهم آورد که قابل قبول برای همگان باشد و اگر پیشینی (عقلی محض) است چگونه بگوییم این علم تجربی است، در حالی که می‌دانیم علوم فرهنگی، علوم تجربی-تاریخی هستند؟ به عبارت دیگر، ماکس وبر ناچار است نزاع میان تجربه و عقل (یا به تعبیر خود وبر، شکاف میان واقعیت و مفهوم) را که ریشه‌ای تاریخی دارد، این بار به منظور تاسیس علم جدیدی (علوم فرهنگی) واکاوی نماید.

این نزاع در قرن هفدهم میان آمپرسیست‌ها (از جمله لاک و هیوم) و راسیونالیست‌ها (لایب نیتس و اسپینوزا) بوده که کانت در قرن هجدهم با "فلسفه انتقادی" یا "فلسفه استعلایی" اش به ترکیب میان آنها پرداخت. در قرن نوزدهم، این نزاع به شکل دیگری ظهور می‌کند؛ نزاع میان پوزیتیویست‌ها و ایده‌آلیست‌ها (ی‌هگلی)؛ تاکید پوزیتیویست‌ها بر واقعیت‌ها و مشاهدات عینی و تاکید ایده‌آلیست‌ها بر ایده‌ها و مفاهیم، و به خصوص "ایده مطلق" هگل. در میانه این نزاع قرن نوزدهم بود که جریان‌های نوکانتی شعار خود را بازگشت به کانت اعلام کردند تا بتوانند همچون فائق آمدن کانت بر جریان‌های معارض قرن هفدهمی، بر نزاع میان پوزیتیویست‌ها و ایده‌آلیست‌ها قرن نوزدهمی فائق آیند.

ریکرت و دیلتای که از اصلی‌ترین فیلسوفان موثر بر وبر به شمار می‌آیند، متعلق به جریان بازگشت به کانت (نوکانتی) بودند. اما اندیشمندان نوکانتی که سودای بازخوانی کانت به منظور غلبه بر بحران‌های معرفتی قرن نوزدهم را داشتند بالغ بر ده‌ها اندیشمند بودند که هر کدام به نحو متفاوتی به کانت بازگشت‌اند و به بخش خاصی از اندیشه او توجه کردند.

حال مسئله ما این است که بازگشت ماکس وبر به کانت را چگونه تفسیر و تحلیل کنیم؟ ماکس وبر چگونه می‌خواهد با این بازگشت بر نزاع میان پوزیتیویست‌ها و ایده‌آلیست‌ها فائق آید؟ این بازگشت چگونه امکان تاسیس علوم فرهنگی را برای وبر مقدور می‌سازد؟

تحلیل استعلایی ابژکتیویته ماکس وبر و این پرسش که "شرایط آپریوری (پیشینی) علوم فرهنگی به نحوی که تامین‌کننده ابژکتیویته علم باشد کدامند؟" از سنخ پرسش‌های فلسفه علوم اجتماعی است. فرهنگ‌نامه فلسفه کمبریج (۱۹۹۹) مدخل فلسفه علوم اجتماعی را چنین تعریف می‌کند:

«فلسفه علوم اجتماعی مطالعه منطق و روش‌های علوم اجتماعی است... و قصد دارد این مطالعه را با ارائه تفسیری از علوم اجتماعی<sup>۲</sup> به انجام رساند. فلسفه علم اجتماعی مانند فلسفه علم طبیعی دو جنبه توصیفی<sup>۳</sup> و تجویزی<sup>۱</sup> دارد. از یک طرف [جنبه توصیفی]، درباره علوم

1. A priori

2. Interpretation of the social sciences (تاکید بُد شدن از نگارنده مقاله است)

3. Descriptive

اجتماعی است: مواردی از قبیل تبیین‌ها، روش‌ها، استدلال‌های تجربی، تئوری‌ها، فرضیه‌ها و غیره؛ و به طور کلی، آنچه که به واقع در ادبیات علم اجتماعی<sup>۳</sup> رخ داده است. در این‌جا فیلسوف نیازمند تحقیقات گسترده در حوزه‌های مختلف علوم اجتماعی است تا بتواند تحلیلی از علوم اجتماعی را فرمول‌بندی کند که به طور شایسته‌ای با عمل دانشمندان مطابقت داشته باشد. از طرف دیگر اجنبه تجویزی<sup>۴</sup>، زمینه‌ای معرفت‌شناختی<sup>۵</sup> است: بررسی ایده‌ای که در آن نظریه‌های علمی و فرضیات به عنوان امر حقیقی<sup>۶</sup> یا محتمل<sup>۷</sup> مطرح و پایه‌های عقلانی آن (تجربی و نظری) توجیه<sup>۸</sup> [منطقی] شده‌اند. در اینجا فیلسوف قصد دارد یک ارزیابی انتقادی از روش‌ها و عمل‌های علم اجتماعی ارائه دهد (اودی، ۱۹۹۹: ۷۰۴).

بر این اساس، فلسفه علوم اجتماعی، تفسیری از علوم اجتماعی است که دارای دو جنبه توصیفی و تجویزی است و داده‌های آن عمل دانشمندان اجتماعی از حیث منطقی و روش‌شناختی، از قبیل نظریه‌سازی، نحوه تبیین مسئله و ... می‌باشند. از همین رو، در این مقاله تفسیری از ابژکتیویته ماکس وبر براساس فلسفه استعلایی کانت ارائه می‌دهیم. بر این اساس، مفاهیم اصلی اندیشه وبر که شاکله مسئله ابژکتیویته را تشکیل می‌دهند از جمله: ارزش، معنا، علیت و سنخ ایده-آل؛ تحت تفسیر استعلایی قرار می‌گیرند. بنابراین هر چند وبر این مفاهیم را به‌کار برده است اما به‌صراحت تفسیر استعلایی از آن‌ها ارائه نداد چون اساساً رجوع وبر به کانت خیلی کلی و جسته‌گریخته بوده است و حتی تعداد معدودی از شارحان وبر نیز به شکل موردی و جزئی به چنین تفسیری اشاره کردند. اما ما در این مقاله در یک طرح جامع، منظم و علمی این مفاهیم را با توجه به دستگاه فلسفه استعلایی کانت تفسیر استعلایی می‌کنیم و لذا بخش‌های اصلی مقاله از جمله "تفسیر استعلایی ارزش"، "تفسیر استعلایی معنا" و ... هم با همین ملاحظه تفسیری انتخاب شده‌اند. بدیهی است در راستای به انجام رساندن این هدف مقاله از بخشی از آراء وبر و نیز بخشی از آراء شارحان وبر که بیشترین قرابت را داشته‌اند گزینش و ارائه شده است. اما در مجموع، به زعم نگارندگان، تفسیر استعلایی از مسئله ابژکتیویته صرفاً "یک" تفسیر از اندیشه وبر است که توسط نویسندگان مقاله ارائه شده است و هر چند این تفسیر با خود آراء وبر و برخی شارحان او همخوانی

1. Prescriptive
2. About (تاکید ایتالیک از خود کتاب است)
3. social science literature
4. Epistemic (تاکید ایتالیک از خود کتاب است)
5. True
6. Probable
7. Justified

دارد و لذا تفسیر به‌رأی نویسندگان نیست؛ اما با این حال، ممکن است برخی صاحب‌نظران و جامعه‌شناسان چنین تفسیری را محل مناقشه بدانند.

### ابژکتیویته و ارزش

وبر واژه "ارزش"<sup>۱</sup> را در بیش از ۲۰ ترکیب مختلف به‌کار برده است از جمله: حکم ارزشی<sup>۲</sup>، آزادی ارزشی<sup>۳</sup>، ربط ارزشی<sup>۴</sup>، تحلیل ارزشی<sup>۵</sup>، ایده‌های ارزشی<sup>۶</sup>، چندپارگی ارزشی<sup>۷</sup>، ابژه ارزشی<sup>۸</sup>، علائق ارزشی<sup>۹</sup>، سیستم ارزشی<sup>۱۰</sup>، جهت‌گیری ارزشی<sup>۱۱</sup>، نسبی‌گرایی ارزشی<sup>۱۲</sup>، ارزش‌نهایی<sup>۱۳</sup>، مفاهیم ارزشی<sup>۱۴</sup>، سپهرهای ارزشی<sup>۱۵</sup>، موقعیت‌های ارزشی<sup>۱۶</sup>، آفرینش ارزشی<sup>۱۷</sup>، عقلانیت ارزشی<sup>۱۸</sup>، اصول موضوعه ارزشی<sup>۱۹</sup> و....

همین ترکیبات متعدد، متنوع و بعضاً متناقض وبر تحلیل مسئله ارزش در کار وبر را پیچیده و دشوار می‌کند. هر چند برخی شارحان وبر بدون توجه به این پیچیدگی صورت بندی ساده و ناقصی از این مسئله ارائه دادند: سوئدبرگ (۲۰۰۵) مسئله ارزش وبر را به دو اصل زیر تقلیل داد: دانشمندان اجتماعی باید درک کنند که: (۱) علم نمی‌تواند در داوری میان ارزش‌های مختلف مورد استفاده قرار گیرد: آزادی ارزشی (۲) ابژه‌های تحقیق به صورت خیلی نزدیک به ارزش‌های پایه‌ای جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند مرتبط هستند: ربط ارزشی (سوئدبرگ، ۲۰۰۵: ۱۷۹).

1. Wert / value
2. Werturteil یا Wertungen / value-judgment
3. Wertfreiheit / value-freedom
4. Wertbeziehung / value-relation یا value-relevance
5. value-analysis
6. Wertideen / value-ideas
7. Value-fragmentation
8. Wertobjekt / value-object
9. value-interests
10. Value-system
11. Value-oriented
12. Value-relativism
13. Ultimate value
14. Value-concepts
15. Value-spheres
16. Value-positions
17. Value-creation
18. Wertrationalität / value rationality
19. Value-axioms

براون (۲۰۰۷) تلاش بیشتری کرده تا صورت‌بندی دقیق‌تری ارائه دهد؛ وی همه مباحث وبر را ذیل چهار سنخ گنجانده است:

ارزش‌ها به‌عنوان مسئله تحقیق علمی<sup>۱</sup>: آزادی ارزشی (براون، ۲۰۰۷: ۵۷)

ارزش‌ها به‌عنوان پیش شرط تحقیق علمی<sup>۲</sup>: ربط ارزشی (همان: ۱۰۹)

ارزش‌ها به‌عنوان ابژه تحقیق علمی<sup>۳</sup>: تحلیل ارزشی (همان: ۱۶۵)

ارزش‌ها به‌عنوان ابزار تحقیق علمی<sup>۴</sup>: سنخ ایدئال (همان: ۲۰۷)

اما ابهام مسئله در جایی بیشتر می‌شود که متوجه شویم برخی معادل‌های انگلیسی برای اصطلاحات آلمانی وبر نارسا است. مثلاً در خصوص اصطلاح «آزادی ارزشی» هنیس (۱۹۹۴) معتقد است «دشواری ترجمه Wertfreiheit در انگلیسی منبع بسیاری از بدفهمی‌ها از وبر شده است. سراسر ترین ترجمه انگلیسی آن Value Freedom است؛ عبارتی که می‌تواند به شکل‌های گوناگون مورد تفسیر قرار گیرد. اما یک ترجمه دقیق ولی نازیبا از آن To be free of value می‌باشد. البته برای جلوگیری از این بدفهمی‌ها بارها از واژه neutrality استفاده شده است: ethical neutrality یا value neutrality. با این حال، استفاده از این عبارت باز هم موجب سوءفهم خواهد شد چون اساساً وبر از آن استفاده نکرده و چنین منظوری نداشته است. به همین منظور، برای جلوگیری از این مسائل همان اصل آلمانی را به‌کار می‌بریم: Wertfreiheit» (هنیس، ۱۹۹۴: ۱۱۳).

همین مسئله در خصوص عنوان مقاله اول کتاب روش‌شناسی علوم اجتماعی وبر کاملاً آشکار است: ترجمه فارسی آن «معنای "بی طرفی اخلاقی" در جامعه‌شناسی و اقتصاد» بوده که از معادل انگلیسی The Meaning of "Ethical Neutrality" in Sociology and Economics برگردان شد (وبر، ۱۹۴۹: ۱)؛ در حالی که اصل آلمانی آن «Der Sinn der 'Wertfreiheit' in der okonomischen und soziologischen Wissenschaften» است. اما هم ترجمه فارسی و هم ترجمه انگلیسی خواننده را دچار سوء فهم می‌کنند چون واژه مهم Wertfreiheit را در حد یک اصطلاح روان‌شناختی- اخلاقی تقلیل می‌دهد؛ در حالی که یک اصطلاح منطقی- اگزیستانسیالیستی است؛ زیرا وبر معتقد است «مسئله "آزادی" یک علم از قید احکام ارزشی و همچنین معنا و اعتبار این اصل منطقی، به هیچ وجه با این سوال یکسان نیست که آیا استادان به

1. Values as a Problem of Scientific Inquiry
2. Values as a Precondition of Scientific Inquiry
3. Values as an Object of Scientific Inquiry
4. Values as an Instrument of Scientific Inquiry



هنگام تدریس می‌بایست احکام ارزشی مورد قبول خود را که برگرفته از اصول اخلاقی، ایدئال‌های فرهنگی، یا چشم‌اندازهای فلسفی اند، بیان کنند یا نه» (وبر، ۱۳۸۷: ۱۸).

این چالش در واژگان دیگر نیز وجود دارد؛ وبر برای «حکم ارزشی»<sup>۱</sup> دو اصطلاح به‌کار برده است: Werturteil و Wertungen. که برای هر دو یک اصطلاح انگلیسی value judgment به‌کار می‌رود. اما مسئله این است که این معادل انگلیسی هر چند برای اصطلاح اول مناسب بوده اما برای اصطلاح دوم مناسب نیست (هنیس، ۱۹۹۴: ۱۱۳).

اما ابهام واژگان و اندیشه وبر، صرفاً ناشی از معادل‌گزینی انگلیسی و یا فارسی نیست بلکه نحوه نگارش ماکس وبر نیز به تعبیر گرت و میلز به سبکی در آلمان (مانند هگل و مارکس) تعلق دارد که عبارات متعدد و طولانی را پشت سر هم در یک جمله به‌کار می‌برند به‌نحوی که متن بسیار مغلق و ثقیل خواهد شد و ترجمهٔ آن به انگلیسی که اساساً ساختار جملات کوتاه و فشرده است بسیار سخت خواهد بود و انتقال مطلب ممکن است به درستی انجام نگیرد (گرت و میلز، ۱۳۹۲: هشت).

به هر ترتیب، پس از ابهام‌ها و سوء فهم‌های ناشی از معادل‌گزینی واژگان و نیز سبک نگارش وبر، مسئله بعدی ماهیت این واژگان است. طبقه بندی دوگانه «آزادی ارزشی» و «حکم ارزشی» که به‌تعبیر وگلین ناشی از غرور پوزیتیویستی بوده؛ ابژکتیویته را در جایی محصل می‌داند که محقق از «حکم ارزشی» دوری و به «آزادی ارزشی» نزدیک شود و این به‌معنای کنار گذاردن ارزش‌ها در فرایند تحقیق و به عبارت دیگر، به‌معنای «فاقد پیش فرض»<sup>۲</sup> بودن است. در حالی که، «اصطلاح حکم ارزشی»<sup>۳</sup> (werturteil) به خودی خود فاقد معنی است؛ یعنی معنایش را از طریق موقعیتی حاصل می‌کند که آن موقعیت در مقابل احکام مربوط به واقعیت‌ها<sup>۴</sup> (tatsachenurteile) باشد؛ این موقعیت بوسیلهٔ غرور پوزیتیویستی ساخته شده بود که در آن تنها قضایای مربوط به واقعیت‌های جهان «ابژکتیو» بودند، در حالیکه احکام مربوط به نظم درست روح<sup>۵</sup> و جامعه «سوپرژکتیو» بودند. تنها قضایای نوع اول می‌تواند مورد بررسی «علمی» قرار گیرند، در حالیکه قضایای نوع دوم که بیانگر ترجیحات و تصمیمات شخصی هستند، ناتوان از تایید انتقادی<sup>۶</sup> و بنابراین خالی از اعتبار ابژکتیو<sup>۷</sup> هستند» (وگلین، ۲۰۰۰: ۹۶). اما وبر این وضع و موقعیت پوزیتیویستی را نمی‌پذیرد و

۱. مترجم فارسی کتاب روش‌شناسی علوم اجتماعی معادل «قضاوت ارزشی» بکار برده است؛ اما با توجه به ملاحظات فلسفه کانت و نوکانتی که در ذیل خواهد آمد معادل «حکم ارزشی» مناسب تر است.

2. Presuppositionless
3. value-judgment
4. judgments concerning facts
5. Soul
6. critical verification
7. objective validity

اتفاقاً نقطهٔ عزیمت خود را پرسش از همین پیش‌فرض قرار می‌دهد: «هنگامی که بین "احکام ارزشی" و "دانش تجربی"، در اصول، تمایز قائل می‌شویم، پیش‌فرض ما این است که نوعی معرفت دارای اعتبار بی‌قیدوشرط در علوم اجتماعی وجود دارد، که آن هم ایجاد "نظم تحلیلی در واقعیت اجتماعی تجربی" است. اکنون همین پیش‌فرض [یعنی جدایی مطلق ارزش و دانش<sup>۱</sup>، مسئله ماست» (وبر، ۱۳۸۷: ۱۰۴).

از همین رو، وبر برای تبیین جایگاه ارزش‌ها در دانش بشری، به تاسی از استاد خود ریکرت، بر نوع سومی از مقوله‌بندی ارزش‌ها تأکید می‌کند: ربط ارزشی (value-relevance). «وبر با طرح مقولهٔ "ربط ارزشی" می‌خواهد جایگاه و نقش ارزش‌ها را در شکل‌گیری تاریخ و جامعه و همچنین در نحوهٔ اعتباریابی علم بخصوص از جهت اهمیت معرفت‌شناختی ابژکتیویته در رسیدن به «اعتبار»<sup>۳</sup> و «حقیقت»<sup>۴</sup> نشان دهد» (مک کارتی، ۲۰۰۹: ۲۲۱). او این کار را در مقالات روش‌شناختی خود و به‌خصوص در مقاله «بژکتیویته در علوم اجتماعی و سیاست اجتماعی» (۱۹۰۴) انجام می‌دهد. وبر معتقد است ربط ارزشی «تفسیر فلسفی "علاقه"<sup>۵</sup> علمی خاصی است که تعیین‌کنندهٔ انتخاب موضوع و مسائل تحلیل تجربی است» (وبر، ۱۳۸۷: ۴۷). او در توضیح ربط ارزشی عبارتی از ویندلباندر<sup>۶</sup> در کتاب تاریخ فلسفه می‌آورد که موضوع کار خود را اینچنین تعریف می‌کند: فرآیندی که طی آن انسان اروپایی نظرات خود را دربارهٔ جهان به صورت پیکره‌ای از مفاهیم علمی در آورد. وبر این تعریف ویندلباندر را ناشی از «ربط ارزشی وی به فرهنگ» می‌داند. هرچند این تعریف برای همهٔ «تاریخ فلسفه»ها اجباری نیست اما در صورت ربط ارزشی مشابه، می‌تواند دربارهٔ همه تاریخ فلسفه‌ها و بلکه همه تاریخ به‌کار رود (وبر، ۱۳۸۷: ۶۴).

اما توجه به این نکته ضروری است که نباید از واژهٔ "علاقه" تفسیری روان‌شناختی داشت که در نتیجه آن ربط ارزشی نیز روان‌شناختی شود؛ بلکه، به تعبیر وبر، این واژه دارای تفسیری فلسفی است. از همین رو، یورگن هابرماس می‌گوید: «وبر مقولهٔ ربط ارزشی را که با ریکرت مشهور شد پذیرفت و در حالت استعلایی-منطقی به‌کار برد» (هابرماس، ۱۹۸۸: ۱۴). به همین دلیل، ربط ارزشی، ارتباط شخصی و روان‌شناختی افراد با نظام ارزشی و فرهنگ نیست، بلکه شرط استعلایی-منطقی «شکل‌گیری ابژه‌های ممکن تجربه در علوم فرهنگی است» (همان).

۱. این توضیح از نگارنده است.

2. Wertbeziehung
3. Validity
4. truth
5. interest
6. Windelband

## تفسیر استعلایی ارزش و ابژکتیویته

### (a) معنای "استعلایی" نزد کانت

کانت نخستین کسی است که میان "استعلایی" و "متعالی"<sup>۲</sup> تمایز قائل شد (کمپ اسمیت، ۲۰۰۳: ۷۳). استعلایی نامی است برای یک دانش یقینی. دانش استعلایی دانش نسبت به ابژه‌ها نیست بلکه ماهیت و شرایط شناخت پیشینی<sup>۳</sup> ما نسبت به ابژه‌هاست. «در حالی که متعالی آن چیزی است که کاملاً فراتر از تجربه قرار دارد، استعلایی بر عناصر پیشینی<sup>۴</sup> دلالت دارد که به عنوان شرایط پیشینی در بنیان هر تجربه ای قرار دارد. متعالی همیشه ناشناخته<sup>۴</sup> است؛ استعلایی آن چیزی است که با تعیین شرایط تجربه، همه انواع دانش را، اعم از پیشینی یا تجربی، ممکن می‌سازد» (همان: ۷۵). معنای متفاوت دیگری - البته نزدیک - که برای استعلایی در کتاب نقد عقل محض بکار می‌برد: «همه تصوراتی که پیشینی‌اند و در عین حال قابل استفاده برای ابژه‌ها، استعلایی هستند. این تعریف از استعلایی از طریق توضیح تمایزش با تجربی از یک طرف و متعالی از طرف دیگر روشن می‌شود. یک شهود یا مفهوم وقتی استعلایی است که از عقل محض نشأت یابد و در عین حال در همان زمان، شناخت پیشینی ابژه‌ها را به دست دهد» (همان).

بنابراین، به تعبیر کارل یاسپرس، «کانت بر آن نیست تا مانند دیگر فیلسوفان به بررسی ابژه‌ها بپردازد؛ بررسی او دربارهٔ چگونگی شناسایی ماست از ابژه‌ها» (یاسپرس، ۱۳۹۰: ۱۳۴). این چگونگی شناسایی همان استنتاج استعلایی است که کانت طرح کرده و آن را در عناصر پیشینی شناخت یافته است. «نگریسته من از شرح<sup>۵</sup> استعلایی، توضیح یک مفهوم است چونان یک اصل، چنان‌که بتوان بر پایه آن اصل امکان دیگر شناخت‌های ترکیبی پیشینی را دریافت» (کانت، ۱۳۸۷: B40). از همین رو، «کانت روشن‌تر و ژرف‌تر از هر کس دیگر، تشخیص داده است که تجربه مستلزم و متضمن استفاده از مفاهیم است. مفاهیم چندی وجود دارد که وجود آنها نه "نتیجه" تجربه، بلکه "شرط" تجربه است» (هارتنامک، ۱۳۹۴: ۱۵۸).

بر این اساس، کانت ابژکتیویته را به معنای شروط رسیدن به ابژه یا موجود یا به بیان دقیق‌تر شروط استعلایی که به موجب آن ابژه وضع می‌شود، تعریف می‌نماید. بنابراین ابژکتیویته، شروط استعلایی معرفت را بررسی می‌کند.

1. Transcendental
2. Transcendent
3. *a priori*
4. Unknowable

۵. با توضیحی که گادامر می‌دهد، "شرح" در کانت معنای ساده ای ندارد، بلکه به معنای "تاسیس اصل" است.

**(b) معنای استعلایی نزد وبر**

وبر در مقاله/ابژکتیویته و همچنین در مقالات روش شناختی دیگرش، به صراحت از کانت سخن گفته و بر این نظر است که در عصر مدرن همه بنیادهای معرفت‌شناسی و نظریه علم «جملگی از کانت سرچشمه می‌گیرند» (وبر، ۱۳۸۷: ۱۶۳). از همین رو، چشم انداز روش‌شناختی خود را نه در چارچوب معرفت‌شناسی کلاسیک مدرسی و معرفت‌شناسی آمپرسیستی بلکه بر مدار اندیشه کانت می‌سازد. به همین دلیل، مک‌کارتی معتقد است «کتاب نقد عقل محض کانت راهنمای اصلی نظریه علم وبر است» (مک‌کارتی، ۲۰۰۹: ۲۲۱). سگادی<sup>۱</sup> نیز بر این باور است که در روش‌شناسی وبر چهار پایه و اساس کانتی وجود دارد: استفاده از روش استعلایی، اهمیت مفاهیم در ساخت تجربه و دانش، تمایز میان شناخت نمودهای پدیداری و واقعیت فی‌نفسه غیر قابل شناخت، اتکای ابژکتیویته تحقیق بر سوژکتیویته و ارزش‌ها (سگادی، ۱۹۸۷: ۴۲)؛ البته همه این موارد منبعت از همان تحلیل استعلایی کانت است، زیرا کانت با تحلیل استعلایی شرایط و شروط شناخت به این نتیجه رسید که کسب معرفت تجربی بدون استفاده از مفاهیم غیرممکن است؛ همین نوع معرفت نیز جز در قلمرو نمودهای پدیداری تحقق نمی‌یابد و این نمودها هم صرفاً آن چیزی هستند که بر سوژه پدیدار می‌شوند. البته کانت در تحلیل استعلایی ارزش به عنوان حد و شرط شناخت وارد نشده است اما وبر با توجه به زمینه نوکانتی‌اش و در چارچوب فلسفه استعلایی کانت این مهم را به انجام رساند.

یکی از دستاوردهای بزرگ وبر همین مسئله است که توانست علوم فرهنگی و اجتماعی را در چارچوب معرفت‌شناسی مدرن کانتی طرح و تاسیس نماید و در واقع، «وبر نظریه شناخت و تحلیل استعلایی کانت را به مباحث ابژکتیویته در علوم اجتماعی انتقال داد» (مک‌کارتی، ۲۰۰۹: ۲۲۶). وبر همان مسئله اصلی کانت را در خصوص ابژکتیویته علوم فرهنگی مطرح کرد: «ساختار و کارکرد منطقی مفاهیم در علوم فرهنگی، که مانند همه علوم دیگر از آنها استفاده می‌شود، چیست؟» (وبر، ۱۳۸۷: ۱۳۳)؛ به همین دلیل، باید تحلیل ابژکتیویته در اندیشه وبر بر مبنای تحلیل استعلایی کانتی صورت پذیرد و متعاقب آن، همه عناصر اصلی نظریه شناخت وبر از جمله ارزش، معنا و علیت بر همین مبنا توضیح و شرح داده شوند.

**(c) تفسیر استعلایی ارزش**

کانت در بخش حسیات استعلایی نقد اول به شرح استعلایی مکان و زمان می‌پردازد؛ مکان و زمان نه امری تجربی اند که پسینی باشند و نه مفهوم انتزاعی اند که از انتزاع شهودها حاصل شوند، بلکه شهودات محضی‌اند که نسبت به هر تجربه و انتزاعی پیشینی هستند. مکان و زمان صورت همه

1. Thomas Segady

پدیدارهای حسی اند، از همین رو، "شرط" کلی امکان پدیدارها و شناخت آنهاست (کانت، ۱۳۸۷: B41, B49). او با تحلیل حسیات استعلایی می‌خواهد به پرسش‌های استعلایی خود پاسخ دهد: ریاضیات محض چگونه ممکن است؟ علوم طبیعی محض چگونه ممکن است (کانت، ۱۳۹۴: ۱۱۶). اما وبر خود را با این پرسش مواجه می‌بیند: "آیا علوم فرهنگی محض ممکن است؟ چگونه؟" از آنجا که «مفهوم فرهنگ یک مفهوم ارزشی<sup>۱</sup> است» (وبر، ۱۳۸۷: ۱۲۲)، این پرسش به پرسش از ارزش منتهی شده و بدین نحو صورت‌بندی می‌شود که "آیا علوم ارزشی محض ممکن است؟". از همین رو، مسئله وبر، یعنی «رابطهٔ معرفت تجربی و ارزش»، یک پرسش استعلایی کانتی است.

وبر در پاسخ به این پرسش استعلایی، خود را از دوگانه حکم ارزشی و آزادی ارزشی می‌رهاند و به ربط ارزشی توجه می‌کند. به همین دلیل، وقتی فرهنگ و واقعیت را ارزش‌بنیاد تحلیل می‌کند، در واقع، به ربط ارزشی نظر دارد: «مفهوم فرهنگ، مفهومی ارزشی است. واقعیت تجربی برای ما هنگامی به "فرهنگ" تبدیل می‌شود که آن را به ایده‌های ارزشی ربط می‌دهیم. فرهنگ، فقط بخش هایی از واقعیت را در بر می‌گیرد که به دلیل ربط ارزشی برای ما اهمیت و معنا دارند» (وبر، ۱۳۸۷: ۱۲۲). بنابراین فرهنگ و واقعیت اجتماعی ماهیتاً بار ارزشی دارند، به عبارت دیگر، آن بخش از فرهنگ و واقعیت بر ما پدیدار می‌شود که در ربط با ارزش‌هایمان باشد؛ یعنی ربط ارزشی شرط ظهور تجربه‌های فرهنگی و اجتماعی است و چون ما صرفاً در قلمرو تجربه‌های ممکن مان قابلیت کسب دانش داریم، ربط ارزشی حد و قلمرو دانش ما را تعیین می‌کند. همانطور که برای کانت مکان و زمان حد تجربه‌های ممکن ما بود و علوم طبیعی و اساساً کل معرفت بشری صرفاً در این حد قابل دستیابی است، برای وبر، ربط ارزشی حد تجربه فرهنگی ما و در نتیجه علوم فرهنگی ما خواهد بود. از همین رو، به تعبیر هابرماس، ربط ارزشی یک مقولهٔ استعلایی - منطقی بوده که شرط شکل‌گیری ابژه‌های علوم فرهنگی است؛ و به تعبیر لویت «هدف وبر آشکارسازی پیشینی<sup>۲</sup> بودن ایده‌های ارزشی» (لویت، ۱۳۹۳: ۸۳) در محدودهٔ هر پژوهش خاص است.

وبر در مقالهٔ *ابژکتیویته این مقولهٔ استعلایی* را که بنیان علوم فرهنگی است توضیح می‌دهد: «پیش فرض استعلایی همهٔ علوم فرهنگی این نیست که ما فرهنگ خاصی را، یا به‌طور کلی هر فرهنگی را، ارزشمند<sup>۳</sup> می‌دانیم، بلکه این واقعیت است که ما موجوداتی فرهنگی<sup>۴</sup> هستیم که اراده و توان اتخاذ ایستار<sup>۵</sup> اختیاری نسبت به جهان و اعطای معنا<sup>۶</sup> به جهان در ما به‌ودیعہ گذاشته

1. value-concept
2. a priori
3. valuable
4. cultural beings
5. Attitude
6. Significance

شده است. این معنا، هر چه باشد، ما را بدان سمت سوق می‌دهد که در پرتو آن به قضاوت درباره پدیده‌های خاصی از وجود انسان بنشینیم و به منزله پدیده‌های بامعنا (چه مثبت و چه منفی) در برابر آن‌ها واکنش نشان دهیم. این ایستار هر محتوایی هم داشته باشد، پدیده‌های مذکور برای ما معنای فرهنگی دارند و علاقه<sup>۱</sup> علمی فقط براساس همین معنا است... دانش فرهنگی مشروط به ایده‌های ارزش‌گذار یا ایده‌های ارزشی<sup>۲</sup> است» (وبر، ۱۳۸۷: ۱۲۸).

هیچ محتوای ارزشی نمی‌تواند حالت استعلایی داشته باشد بلکه مطلق ارزش این جایگاه را دارد. موجودیت ما و جهان ما در گرو وجود مطلق ارزش هاست که فراتر از هر نوع ارزش خاصی است، به تعبیر وبر، فحشاء و دین به یک اندازه پدیده فرهنگی محسوب می‌شوند. ایده‌های ارزشی شرط استعلایی امکان ظهور پدیده‌های فرهنگی و علوم فرهنگی اند و شرط استعلایی به معنای پیشینی<sup>۳</sup> بودن ارزش نسبت به پدیده فرهنگی و فهم آن است. بنابراین تحلیل استعلایی ارزش نزد وبر به معنای آن است که ارزش دو وجه دارد: ارزش، یک امر پیشینی و یک شرط منطقی است.

#### (d) تفسیر استعلایی معنا

وبر در مقالات روش شناختی خود تلاش می‌کند ماهیت علوم فرهنگی در برابر علوم قانون‌بنیاد که متأثر از علوم طبیعی هستند را روشن نماید. تبیین ماهیت این علوم با محوریت «معنا» انجام می‌شود: «منظور از «علوم فرهنگی» رشته‌هایی هستند که پدیده‌های زندگی را با توجه به معنای فرهنگی آنها تحلیل می‌کنند» (وبر، ۱۳۸۷: ۱۲۱). دغدغه اصلی وبر در علوم فرهنگی «واقعیت انضمامی» است؛ که در این واقعیت، پدیده‌های فرهنگی در فردیت تاریخی‌شان ملاحظه می‌شوند نه در یک توالی تکرار شونده. هر پدیده در فردیت خویش یک معنای مخصوص به خود دارد، در حالی که در علوم قانون‌بنیاد پدیده صرفاً یک مصداق قابل تکرار از یک قانون است. وبر هر چند علوم قانون‌بنیاد و روابط علی میان پدیده‌ها را رد نمی‌کند اما جنبه «اساسی» واقعیت را که «ارزش شناخته شدن» دارد نه در قانون نهفته در پدیدارها بلکه در معنای فرهنگی پدیده‌ها می‌بیند. در واقع، «شناخت وقایع فرهنگی فقط هنگامی امکان پذیر است که بر پایه اهمیت و معنای منظومه-های انضمامی واقعیت در هر وضعیت منفرد، استوار شود. اما هیچ قانونی به ما نشان نمی‌دهد که این اهمیت و معنا در کدام وضعیت‌ها و به چه لحاظ مصداق می‌یابد؛ پاسخ گفتن به این پرسش فقط براساس ایده‌های ارزشی میسر است، ایده‌هایی که فرهنگ همواره در پرتو آنها دیده می‌شود» (وبر، ۱۳۸۷: ۲۷).

1. interest
2. evaluative ideas (Wertideen)
3. A priori

بنابراین علوم فرهنگی بر پایه معنا امکان تحقق دارند و معنا نیز بر پایه ایده‌های ارزشی حاصل می‌شود و لذا علوم فرهنگی علوم معنابنیاد و ارزش‌بنیاد هستند. اما باید توجه داشت ارزش‌بنیادی به معنای مطلق ارزش است نه ارزش مطلق. هیچ ارزشی خاصی و هیچ محتوای ارزشی در علوم فرهنگی مطلق و جهان‌شمول نخواهد بود بلکه ارزش صرفاً به عنوان صورت جهت‌گیری‌ها جهان‌شمول است؛ به عبارت دیگر، «تحلیل فرهنگی وبر از معنای کنش انسانی، در چارچوب پرسپکتیوی است که سرشار از ارزش (ارزش بار value-laden) اما عاری از احکام ارزشی جهان‌شمول<sup>۱</sup> است» (مک کارتی، ۲۰۰۳: ۱۰۲).

وبر معتقد است معناداری واقعیت در جایی به‌خطر می‌افتد که محقق بخواهد ایده‌های ارزشی را از کار علمی حذف کند از همین رو، آزادی ارزشی را نباید به معنای حذف ارزش‌ها در فرایند تحقیق تلقی کرد زیرا در این صورت تحلیل واقعیت انضمامی که در واقع فهم معنای آن است مقدور نخواهد شد و به این ترتیب علوم فرهنگی شکل نخواهد گرفت (وبر، ۱۳۸۷: ۱۲۹). پس «ما نمی‌توانیم با پژوهش "فاقد پیش‌فرض" در داده‌های تجربی کشف کنیم که چه چیز برای ما با معناست» (وبر، ۱۳۸۷: ۲۱۲).

با این حال، وبر تذکر می‌دهد که هر چند ارزش‌ها همه سوژکتیو هستند اما نباید تصور کرد که علوم فرهنگی تماماً نتایج سوژکتیو به بار خواهد آورد؛ یعنی برای گروهی معتبر و برای گروهی دیگر بی اعتبار باشد. زیرا هر چند ارزش‌ها در ساختن انگاره‌های مفهومی دخیل هستند اما این دخیل بودن خودسرانه نیست بلکه تابع قواعد اندیشه است که محقق خود را مقید به آن می‌داند (وبر، ۱۳۸۷: ۱۳۲).

از آن جایی که معنا در چارچوب ارزش شکل می‌گیرد از راه مشاهده و استنتاج تجربی به‌دست نخواهد آمد؛ بلکه با توجه ایده‌های ارزشی ما بر پدیده‌ها بار می‌شود. از همین رو، وبر معتقد است «عصری که میوه درخت معرفت (فلسفه کانت) را چشیده باشد محکوم است بدانند که نمی‌تواند بر اساس نتایج تحلیل جهان، حتی کامل‌ترین تحلیل جهان، معنای جهان را دریابد، بلکه خود باید این معنا را بیافریند» (وبر، ۱۳۸۷: ۹۶). جهان وبری اقتضای وجود هیچ معنای پیشینی ندارد بلکه باید تماماً توسط سوژکتیویته انسان خلق شود، از همین رو، جهان وبری جهانی انسانی است که هر معنا و ارزشی متعالی را نفی می‌کند با این حال، جایگاه معنا و ارزش را در بنیاد علوم نادیده نمی‌گیرد بلکه آن‌ها در حالت استعلایی بکار می‌برد. بنابراین معنا و ارزش هر چند نسبت به تجربه فرهنگی انسان پیشینی اند اما در واقع مقوله‌ای از مقولات فکر انسان هستند که شرط و حد تجربه فرهنگی و علوم فرهنگی اند.

جهان کانتی به وبر این امکان را می‌دهد که «جهان اجتماعی را یک ساخت استعلایی ذهن بدانند» (مک کارتی، ۲۰۰۹: ۲۲۵). از همین رو، وقتی سخن از «آفرینش» معنا در علوم فرهنگی می‌شود نباید از آن تفسیر روان‌شناختی و شخصی از آن داشت بلکه منظور حیث مقوم ذهن انسان در نسبت با جهان است. از نظر کانت بدون ساخت استعلایی ذهن (همان مقولات پیشینی فاهمه) جهان یکسره در کثرت تام به سر می‌برد و به عبارت دقیق‌تر، جهان وجود نخواهد داشت. بنابراین جهان و معنای آن با مقولات پیشینی ذهن محقق می‌شوند، هر چند که جهان و مقولات در اندیشه کانت قطعی و ثابت و جهان فرهنگی و مقولات آن در اندیشه وبر در طول زمان براساس علائق محقق تغییر می‌کند.

از همین رو، از نظر لویت، در جهان وبری، انسان باید واقعیت را نه خارج از خود بلکه به مثابه واقعیت «خودش» در نظر بگیرد و معنای آن را «خلق کند». دیگر دولت و فرد را نمی‌توان به عنوان جوهرهای از پیش متعین شده ای تصور کرد چون هیچ پدیده فرهنگی پیشینی وجود ندارد. در صورت مفروض گرفتن چنین جوهرهایی نه تنها از چارچوب علمی خارج می‌شویم بلکه گرفتار پیش-داوری های متعالی می‌شویم (لویت، ۱۳۹۳: ۹۰).

بنابراین، معنا که بنیاد علوم فرهنگی است براساس ربط ارزشی - ارزش در جایگاه استعلایی منطقی - خلق می‌شود؛ و لذا معنا از یک طرف، حاصل مقولات فهم ما (تاثیر وبر از کانت) و از طرف دیگر، ناشی از شخصیت ما که در جهان متکثر ارزش ها و خدایان قرار دارد (تاثیر وبر از نیچه) است (مک کارتی، ۲۰۰۹: ۲۳۲).

#### (e) تفسیر استعلایی علیّت

در اندیشه وبر، علاوه بر ساخت جهان و معنای آن، رابطه علیّی (علیّت) نیز ذیل سوپراکتیویته استعلایی کانت قرار می‌گیرد. برای کانت علیّت نه در واقعیت فی‌نفسه و نه در واقعیت تجربی بلکه در مقولات فاهمه قرار دارد. کانت ذیل جدول استعلایی مفاهیم فاهمه، دوازده مقوله یا مفهوم محض بر می‌شمارد که رابطه علت و معلول<sup>۱</sup> یا علیّت<sup>۲</sup> یکی از آنهاست (کانت، ۱۳۹۴: ۱۴۴) و «مفاهیم محض فاهمه یا مقولات فاهمه اصول پیشینی تجربه ممکن‌اند» (کانت، ۱۳۹۴: ۱۴۷). بنابراین فاهمه انسان به‌تعبیر کانت، و ذهن دانشمند به‌تعبیر وبر، رابطه علیّی میان پدیدارها برقرار می‌کند چون «علیّت مقوله‌ای از مقوله‌های فکر ما است» (وبر، ۱۳۸۷: ۲۷۲).

1. Cause and effect

2. Causality



از نظر وبر، «وقتی علیت بررسی می‌شود تعداد بی‌نهایت علت‌های ممکن از آنچه دانشمند باید به‌عنوان علت‌های مهم انتخاب کند وجود دارد» (مک کارتی، ۲۰۰۹: ۲۲۷). یعنی در بررسی یک پدیده فرهنگی به عنوان معلول، نه یک علت مشخص و متعین بلکه تعداد بی‌شماری علت می‌تواند دخیل باشد حال مسئله این است چون بررسی و منظور داشتن همهٔ آن‌ها غیر ممکن است محقق کدامیک را انتخاب و بررسی می‌کند. در این جا پرسش وبر این است: «با کدام عملیات منطقی و چگونه می‌توانیم به‌طور قطع ثابت کنیم بین مولفه‌های اساسی معلول‌ها و مولفه‌های خاصی از سپهر نامتناهی عوامل تعیین کننده، چنین رابطهٔ علی وجود دارد؟» پاسخ وبر این است که «این کار فقط با مشاهدهٔ ساده جریان وقایع امکان پذیر نیست، به‌خصوص اگر کسی تصور کند که این عملیات منطقی برای رسیدن به روابط علی نوعی عکسبرداری ذهنی و بدون پیش فرض، از تمام وقایع فیزیکی و روانی است که در مختصات زمانی- مکانی مورد بحث در حال وقوع‌اند - حتی اگر چنین چیزی ممکن باشد. بلکه تبیین معلول‌ها با علل، طی فرایندی فکری صورت می‌گیرد که شامل سلسله‌ای از انتزاع‌هاست» (وبر، ۱۳۸۷: ۲۴۹). اولین و تعیین کننده‌ترین انتزاع در این فرایند رخ می‌دهد که اگر ما یکی از عوامل تعیین کننده (علل) را کنار بگذاریم و یا به‌صورت خاصی جرح و تعدیل کنیم، آیا طبق قواعد تجربی عام، امکان داشت که جریان وقایع (معلول‌ها) در جهتی دیگر سیر کنند و آنچنان تفاوتی ایجاد کند که برای علائق ما مهم باشد؟ یا به‌همان صورتی که قبلاً اتفاق افتاده بود ادامه می‌یابد؟ در صورتی که به‌شکلی که در سابق بود اتفاق بیفتد آن عامل تعیین کننده یا علت به‌لحاظ علی بی‌اهمیت است (وبر، ۱۳۸۷: ۲۶۲).

وبر ماهیت این مسئله را در مقاله‌ای با عنوان «امکان عینی و علیت کافی در تبیین تاریخی» (وبر، ۱۳۸۷: ۲۴۰) توضیح داده است. او در این مقاله، ضمن تایید این پیش‌فرض فلسفی مهم که «علیت مقوله‌ای از مقوله‌های فکر ما است»، آن را در علوم فرهنگی کافی نمی‌داند و لذا مسئله «کفایت» علیت را طرح می‌کند تا «علیت خصوصیت ویژه‌ای یابد» که براساس آن روشن شود که در علوم فرهنگی و تاریخی «چگونه محتوای بسیار غیرقطعی گزاره‌ها با ادعای اعتبار آن‌ها سازگار است و همچنین چگونه این گزاره‌ها با سودمندی آن در ساختن آن دسته از توالی‌های علی سازگار است که به‌رغم عدم قطعیت محتوا، وجود دارند» (وبر، ۱۳۸۷: ۲۷۲). وبر تبیین بیشتر این مسئله را به نوشتن مقاله ای دیگر در آینده ارجاع می‌دهد که البته هرگز نوشته نشده است.

بنابراین فرایند تعیین رابطه علی توسط دانشمندان با توجه به «علائق» آن‌ها صورت می‌گیرد و همان‌طور که در بخش‌های پیشین گفته شد علائق در نسبت با «ربط ارزشی» دانشمند تعیین می‌شوند؛ و لذا ارزش‌ها در تعیین رابطهٔ علی نقش دارند. اما باز هم باید متذکر شد که نسبت ارزش و علیت مربوط به سطح استعلایی است نه سطح تجربی؛ به‌همین دلیل، نسبت این دو، حد و حدود شناخت بشری را مشخص می‌کند. هر شناخت بشری که بخواهد رابطهٔ علی میان پدیدارهای

فرهنگی را تبیین کند ارزش‌بار است؛ و لذا ادعای کشف "بدون پیش‌فرض" رابطه‌ی علی در علوم فرهنگی غیرمنطقی و غیرممکن است. پس استعلایی بودن علیت در علوم فرهنگی بدین معناست که رابطه‌ی علی ارزش‌بار نسبت به هرگونه شناخت فرهنگی، پیشینی (a priori) است به عبارت دیگر، هر نوع شناخت علی فرهنگی، منحصرأ در چارچوب "رابطه‌ی علی ارزش‌بار" مقدم بر تجربه امکان‌پذیر است.

### ۱. تفسیر استعلایی سنخ ایده‌آل و مفهوم

سنخ ایدئال صرفاً یک بخش از جامعه‌شناسی وبر یا یک استراتژی روش شناختی نیست بلکه از جهت ایدئال بودن، بنیاد جامعه‌شناسی وی را شکل می‌دهد. چون وبر همه مفاهیم نظری جامعه‌شناسی "ایدئال" می‌داند (وبر، ۱۳۹۳: ۴۷) حتی دسته‌بندی مفهومی انواع کنش‌های چهارگانه نیز "ایدئال" هستند (کیدران، ۲۰۰۴: ۷۷؛ وبر، ۱۳۹۳: ۵۱). علاوه بر این، "معنا"<sup>۱</sup> که برای وبر بنیاد جامعه‌شناسی و وجه تمایز آن از سایر دانش‌ها از جمله حقوق، منطق و ... است، باز هم "ایدئال" است (وبر، ۱۳۹۳: ۲۵-۲۶).

از نظر وبر "سنخ ایدئال" «یک ساخته مفهومی است که نه واقعیت تاریخی دارد و نه واقعیت حقیقی» (وبر، ۱۳۸۷: ۱۴۵). توماس برگر در کتاب مهم خود، نظریه‌ی شکل‌گیری مفهوم ماکس وبر (۱۹۷۶)، سه جنبه مرتبط به هم "سنخ ایدئال" را توضیح می‌دهد: (۱) منطقی، (۲) محتوایی، (۳) کارکردی. در جنبه‌ی منطقی "سنخ ایدئال" یک مفهوم منتزع شده از پدیده‌های متعدد پیچیده است که اگر چه این پدیده‌ها به لحاظ تجربی دارای اختلاف درجه هستند اما همگی تحت یک مفهوم منظم شده‌اند. مسئله اصلی در این‌جا رابطه‌ی منطقی میان محتوای سنخ ایدئال و واقعیت تجربی است؛ که آیا به لحاظ منطقی-معرفتی سنخ ایدئال می‌تواند واقعیت تجربی را نشان دهد. در جنبه‌ی محتوایی، "سنخ ایدئال" انواع خاصی از هنجارها و طرح‌هایی را توضیح می‌دهد که انسان‌ها در موقعیت‌های خاصی براساس آن‌ها تصمیم می‌گیرند و انواع کنش‌ها و افکار نیز ناشی از این تصمیمات هستند. در جنبه‌ی کارکردی، "سنخ ایدئال" یک ابزار اکتشافی تحقیق است که براساس آن موارد خاص تجربی کشف می‌شوند (برگر، ۱۹۷۶: ۱۵۴).

جنبه‌ی کارکردی و ابزاری "سنخ ایدئال" از طریق روش "مقایسه" حاصل می‌شود. «سنخ‌های ایدئال هرگز طرح‌هایی نیستند که یک وضعیت یا کنش مشخص را در حکم نمونه تحت آن طبقه‌بندی کنیم، بلکه صرفاً یک مفهوم حدی ایدئال هستند که وضعیت یا کنش با آن‌ها مقایسه می‌شود تا مولفه‌های مهم و معنادار آن آشکار شود» (وبر، ۱۳۸۷: ۱۴۵). بنابراین دانش فرهنگی از

1, sinn= meanin

طریق قرار دادن پدیده فرهنگی ذیل قاعده کلی (قرار دادن امر جزئی ذیل امر کلی: قیاس)، آن‌گونه که منطق علوم طبیعی و قانون‌بنیاد اقتضا می‌کند، حاصل نمی‌شود؛ همچنین، تلاش بر این هم نیست که از کنار هم قرار دادن موارد متعدد پدیده‌های فرهنگی، یک قاعده کلی حاصل شود (استنتاج امر کلی از امر جزئی: استقراء)؛ و لذا، "سنخ ایدئال" نه قیاسی است و نه استقرایی. پس دانش فرهنگی به دنبال فهم فردیت انضمامی هر پدیده فرهنگی و تاریخی است که تنها از طریق "مقایسه" با یک مفهوم ایدئال حاصل می‌شود.<sup>۱</sup>

با این همه، برگر معتقد است تلاش وبر بیشتر در جهت روشن‌سازی موقعیت منطقی مفاهیم (سنخ ایدئال) - مانند بوروکراسی، دولت، سرمایه‌داری، عقلانیت و ... - است و اساساً نام‌گذاری "سنخ ایدئال" با همین مبنا انجام شده است. "سنخ ایدئال" از آن جهت "سنخ" نامیده شد که مفاهیمی که در اینجا شکل می‌گیرند مفاهیم کلی و خالص نیستند، اگر چه فرم ظاهری‌شان به این صورت است؛ و از آن جهت "ایدئال" نامیده شد که رابطهٔ مفاهیم و واقعیت تجربی نه رئال بلکه ایدئال است (Burger, 1976: 156). گرث و میلز نیز معتقدند که وبر محققان علوم اجتماعی را مخیر میان دو گزینه می‌دید: «یا این که از مفاهیم منطقاً کنترل شده و بدون ابهام استفاده کنند، مفاهیمی که از واقعیت تاریخی جدا شده اند؛ یا از مفاهیم کمتر دقیقی که پیوند نزدیکی با دنیای تجربی دارند» و ماکس وبر مفاهیم نوع دوم که همان مفاهیم سنخ ایده‌آل هستند را انتخاب کرد (گرث و میلز، ۱۳۹۲: ۷۱).

اما اگر "سنخ ایدئال" یک مفهوم است؛ مسئلهٔ دیگری که باید بررسی شود این است که خود «مفهوم چیست؟». فهم ماهیت "مفهوم" در اندیشه وبر تنها در جهان پساکانتی یعنی صرفاً در پرتو فلسفهٔ کانت امکان پذیر است؛ همان‌طور که خود وبر تصریح می‌کند:

۱. کانت در کتاب نقد اول اصطلاحی لاتینی دارد که شبیه سنخ ایدئال وبر است: *intellectus archetypus* (کانت، ۱۳۸۷: B723). یاسپرس این اصطلاح را در کتاب *کانت* توضیح می‌دهد: کانت این اصطلاح را بدین منظور بکار می‌برد که نحوه شناسایی واقعی ما را با دو نحوهٔ شناسایی دیگر به عنوان سنخ‌های ریشه‌ای و نمونه ای (*archetypus*) مقایسه کند. کانت «از یک سو به گونه‌ای شناسایی می‌اندیشد که فروتر از شناسایی ماست؛ به چیزی که جز نگرش‌های درهم و برهم نیست: با این سنجش، کار روشنایی بخش شناسایی ما آشکار می‌گردد. از سوی دیگر به گونه ای دیگر می‌اندیشد که فراتر از شناسایی ماست. این شناسایی یک دانش شهودی و خدایی است که سنجیدن شناسایی ما با آن، طبیعت محدود ما را آشکار می‌کند» (یاسپرس، ۱۳۹۰: ۱۳۱). بنابراین کانت با مقایسه نحوه شناسایی عقل محض با نحوه شناسایی فاقد قوه انتظام بخش عقل و با نحوه شناسایی عقل شهودی تام، ویژگی‌ها و خصوصیات عقل بشری را می‌شناسد. این دو نحوهٔ شناسایی با توجه به فلسفه کانت اساساً وجود خارجی ندارند بلکه صرفاً به عنوان سنخ‌های نمونه‌ای آن‌ها را منظور کرده است. بدون آنکه بخواهیم ارتباط منطقی یا تاریخی میان "سنخ"‌های کانت و "سنخ"‌های وبر برقرار کنیم (چون در حال حاضر شاهدهی نداریم و نیازمند تحقیق جداگانه‌ای است)؛ این استفاده را می‌توانیم داشته باشیم که روش استفاده هر دو نه قیاس و نه استقراء بلکه "مقایسه" دو امر در کلیت‌شان است.

«در چهارچوب معرفت‌شناسی کلاسیک مدرسی... فرض بر این بود که وظیفه مفاهیم "بازتولید" واقعیت "ابژکتیو" در ذهن تحلیل‌گران است. از همین رو، پیوسته به غیر واقعی بودن تمام مفاهیم قطعی و روشن اشاره می‌شد. اما اگر به مضامین اندیشه‌های بنیادی معرفت‌شناسی مدرن توجه کنیم که جملگی از کانت سرچشمه می‌گیرند، و طبق آن‌ها مفاهیم اساساً ابزارهایی تحلیلی برای مهار عقلی داده‌های تجربی، و فقط همین، هستند، آنگاه این واقعیت که مفاهیم تکوینی دقیق ضرورتاً فقط سنخ ایدئال هستند، ما را از ساختن آن‌ها باز نمی‌دارد» (وبر، ۱۳۸۷: ۱۶۳).

بنابراین، مفهوم در معرفت‌شناسی پساکانتی و همچنین روش‌شناسی وبر، یک بازتولید<sup>۱</sup> واقعیت تجربی و فرهنگی نیست بلکه یک برساخت<sup>۲</sup> واقعیت تجربی و فرهنگی است. همچنین، همان‌طور که در فلسفه کانت مفاهیم نقش تنظیم‌گر و... دارند و در واقع، به تعبیر فلسفی صورت داده‌های حسی و تجربی هستند برای وبر نیز مفاهیم ابزارهای تحلیلی برای مهار عقلی داده‌های تجربی است؛ در صورتی‌که، در معرفت‌شناسی کلاسیک مدرسی مفاهیم عقلی بدون داده‌های تجربی می‌توانستند دارای محتوای مطابق با واقعیت داشته باشند؛ اما در معرفت‌شناسی کانتی مفاهیم بدون داده‌های تجربی پوچ و توخالی هستند.

سنخ ایدئال که یک مفهوم برساختی است نه مفهوم بازتولیدی؛ امر صرفاً تجربی نیست بلکه دارای صورت عقلی (عقل استعلایی کانتی) است؛ از همین رو، یک "برساخت" براساس سوپژکتیویته استعلایی است. پس «سنخ ایده‌ال یک تصویر سوپژکتیو است که روابط و فرایندهای تاریخی مشخص را در یک نظامی از روابط مفهومی که عاری از تناقض درونی است، ترکیب (یا تالیف) می‌کند» (رحمان، ۲۰۱۵: ۲۶۳). اما سوپژکتیو بودن سنخ ایدئال به معنای تالیف شدن آن توسط عقل سوژه است که واقعیت فرهنگی تنها از طریق این تالیف آشکار می‌شود نه به معنای ذهنی بودن، به تعبیر وبر همچون تخت پروکرست<sup>۳</sup>، که واقعیت را تحریف کند. از همین رو، «سنخ ایدئال هیچ ربطی به احکام ارزشی ندارد و هیچ اشاره‌ای به هیچ‌گونه کمالی جز کمال صرفاً منطقی نمی‌کند» (وبر، ۱۳۸۷: ۱۵۳). با این حال، سنخ آرمانی امری ضروری است که به وسیله آن واقعیت تجربی آشکار می‌شود و بدون آن همه چیز بوسیله زبان روزمره مشتبه می‌شود؛ و تنها راهی است که «علم را از ایمان جدا می‌کند» (وبر، ۱۳۸۷: ۱۶۸).

اما نکته اساسی این است که "سنخ ایدئال" (و همچنین مفاهیم) هر چند بنیان سوپژکتیو (نه ذهنی) دارد اما ضامن اعتبار و ابژکتیویته تحقیق است. چون «سنخ ایدئال، عناصر اساسی وقایع تاریخی و اجتماعی را با ساختن تالیف‌های سوپژکتیو (Gedankenbilder) که در واقعیت یافت

1. Reproduction
2. Reconstruct
3. Procrustus

نمی‌شوند برجسته می‌کند و از این مسیر با به کار بردن آن امکان ابژکتیویته شناخت را فراهم می‌کند» (مک کارتی، ۲۰۰: ۲۳۲).

مسئله اساسی دیگری که وبر در اینجا طرح می‌کند «مسئلهٔ شکاف غیرعقلانی<sup>۱</sup>» میان مفاهیم و واقعیت» (وبر، ۱۹۲۲: ۱۵) است. به این معنا که، واقعیت غیرعقلانی بوده و قابل تقلیل به هیچ طرح مفهومی نیست. «هیچ‌یک از دستگاه‌های مفهومی... نمی‌توانند غنای بی‌پایان واقعیت را در بر بگیرند» (وبر، ۱۳۸۷: ۱۶۱).

از نظر وبر این شکاف دو دلیل دارد: اول؛ واقعیت، انضمامی و فردی است و با ارجاع به مشخصه‌های کیفیتاً یکتا و متمایزش تعریف می‌شود. مفاهیم، به این دلیل که انتزاعی هستند، نمی‌توانند فردیت کیفی و انضمامیت واقعیت را بازتولید کنند. دوم؛ واقعیت را به عنوان یک امر پیچیده تجربه می‌کنیم، و پیچیدگی واقعیت کیفیتاً و شدیداً بی‌نهایت و همچنین مرتباً در حال تحول و دگرگونی است. پس نمی‌توان یک توصیف جامع از واقعیت به عنوان یک کل فراهم آورد. «بنابراین، واقعیت، نه به عنوان یک کل و نه هیچ جزئی از آن، نمی‌تواند به طور کامل مفهوم‌سازی شود» (اوکس، ۱۹۹۰: ۲۰).

این شکاف هر چند از حیث منطقی هیچگاه پر نخواهد شد، اما مقولهٔ «ارزش» کاملاً بر جهت‌گیری آن تأثیر دارد. «امکان کسب معرفت از چیزی که در غنای بی‌پایان واقعیت‌ها، برای ما اهمیت دارد، بسته به کاربرد نقطه نظرهایی با ویژگی خاص است، که در تحلیل آخر، بر مبنای ایده‌های ارزش‌گذار<sup>۲</sup> جهت یافته‌اند» (وبر، ۱۳۸۷: ۱۶۹). ایده‌های ارزشی امکان انتخاب بخشی از واقعیت از میان واقعیت بی‌نهایت و پیچیده را فراهم می‌کند و به تعبیر دقیق‌تر، این ایده‌ها مشخص می‌کنند که کدام بخش از واقعیت ارزش دانستن و شناخت دارند.

بنابراین، از یک طرف، مفاهیم نسبت به واقعیت و داده‌های تجربی پیشینی هستند و از طرف دیگر، این که کدام بخش از این واقعیت و با تأکید بر کدام جنبه آن مفهوم‌سازی شده و سنخ ایدئال آن ساخته شود - چون «سنخ ایدئال حاصل تأکید یک جانبه» (وبر، ۱۳۸۷: ۱۴۱) بر بخشی از واقعیت است - بر مبنای ربط ارزشی ممکن خواهد شد.

پس پدیده‌های تجربی و فرهنگی از طریق به‌کارگیری مفاهیم و سنخ‌های ایدئال شناخته می‌شوند و مفاهیم و سنخ ایدئال نیز در نسبت با ربط ارزشی شکل می‌گیرند. به عبارت دیگر، ربط ارزشی پیش-فرض منطقی استعلایی شکل‌گیری مفاهیم و سنخ ایدئال است. یعنی ارزش حد و شرط شکل‌گیری مفاهیم فرهنگی است، بدون ارزش هیچ مفهوم فرهنگی و هیچ تجربه ای ممکن نخواهد شد.

1. Hiatus irrationalis
2. Evaluative Ideas

## (f) تفسیر استعلایی ابژکتیویته

کارل لویت (۱۳۹۳) و فریتز رینگر (۱۹۹۷) به ما توجه می‌دهند که وبر از اصطلاح ابژکتیویته همیشه در علامت‌های نقل قول<sup>۱</sup> ("") استفاده کرده است (رینگر، ۱۹۹۷: ۱۲۳؛ لویت، ۱۳۹۳: ۸۰)؛ به این معنا که، وبر اصطلاحی را تبیین و تحلیل می‌کند که دیگران گفته و ادعا داشته‌اند؛ در حالی که، خودش این تلقی را مفروض نگرفته است و فقط آن را از زبان دیگران نقل می‌کند. اصلی‌ترین اثری که در آن وبر این اصطلاح را تحلیل می‌کند، مقاله «ابژکتیویته» در علوم اجتماعی و سیاست/اجتماعی است که هم در عنوان و هم در متن مقاله اصطلاح ابژکتیویته در علامت نقل قول آورده شده است. بنابراین باید دقت شود که وبر در بسیاری از تحلیل‌ها و بخش‌های مقاله، تلقی دیگران از اصطلاح ابژکتیویته را طرح و بررسی می‌کند و در ضمن این تحلیل و بررسی ابژکتیویته ناظر به علوم فرهنگی مورد نظر خود را نیز نشان می‌دهد.

سطح تحلیل وبر درباره ابژکتیویته، سطح تکنیکی و یا حتی روشی نیست، چون خود ابژکتیویته با تلقی دیگران را مفروض نگرفته است؛ و تا هنگامی که، ماهیت ابژکتیویته روشن نباشد سخن از تکنیک‌ها و روش‌های رسیدن به آن بی‌مورد خواهد بود. پس سطح تحلیل وبر، تحلیل حدود و شرایط منطقی امکان یا عدم امکان ابژکتیویته است. بررسی حدود و شرایط منطقی همان تحلیل استعلایی مورد نظر ماست. بنابراین در این جایگاه و سطح، وبر در مقام یک فیلسوف، پرسش از امکان ابژکتیویته می‌کند. همچنین، این مسئله را طرح می‌کند که حدّ بشری ادعای ابژکتیویته تا کجاست؛ یعنی بشر با همه اقتضانات بشر بودنش، چه ادعایی می‌تواند درباره ابژکتیویته داشته باشد. یکی از این اقتضانات بنیادین بشری، ارزش است؛ ارزش جزء ذاتی و تفکیک‌ناپذیر وجود بشر است، با وجود آن، ابژکتیویته چیست و حدود آن تا کجاست؟

در همین سطح تحلیل و در پاسخ به این پرسش استعلایی وبر معتقد است: «تحلیل علمی مطلقاً "ابژکتیو" از "پدیده‌های اجتماعی" وجود ندارد. به این معنا که تحلیل نمی‌تواند مستقل از نظرگاه‌های "یک بعدی" خاصی باشد که موضوعات براساس آن‌ها - صریحاً یا تلویحاً، آگاهانه یا ناآگاهانه - انتخاب، تحلیل و در جهت مقاصد تبیینی سازمان داده می‌شوند» (وبر، ۱۳۸۷: ۱۱۵). رینگر بر این نظر است «انکار تحلیل مطلقاً "ابژکتیو" وبر، ردّ تصور غلطی است که دانش را به مثابه بازتولید جهان می‌پندارد» (رینگر، ۱۹۹۷: ۱۲۳). بازتولید یعنی امکان شکل‌گیری تام و تمام خصوصیات انضمامی جهان در دستگاه مفهومی علم. بنابراین انکار ابژکتیویته یعنی انکار این امکان؛ چون اساساً میان جهان و مفهوم "شکاف غیرعقلانی" وجود دارد. لذا، از نظر وبر، اصول پوزیتیویسم، از جمله

1. quotation marks  
2. Reproduction

رنالیسم، نمی‌تواند معمار ابژکتیویته علوم فرهنگی باشد (مک کارتی، ۲۰۰۹: ۲۲۵)؛ و لذا تلاش وبر در تحلیل ابژکتیویته بر این بود که راه آن در علوم فرهنگی و اجتماعی را از راه علوم طبیعی – که پوزیتیویسم دنبال کرده بود – جدا کند (سوئدبرگ، ۲۰۰۵: ۱۷۹). پس دوگانه “آزادی ارزشی” و “حکم ارزشی” که به تعبیر وگلین، ناشی از غرور و دگمای پوزیتیویستی بود برای وبر بیهوده تلقی می‌شود؛ و دیگر “آزادی ارزشی” مهمترین رکن ابژکتیویته علوم اجتماعی تلقی نخواهد شد.

در مقابل، ساختی بودن سنخ ایدئال و دانش فرهنگی، ابژکتیویته را به مثابه برساخت جهان نه بازتولید جهان تصور می‌کند. ابژه در فرایند ابژکتیوسازی برساخت می‌شود نه بازتولید؛ از همین رو، ابژه فرهنگی خصوصیات تام و تمام پدیده فرهنگی را ندارد. ابژه، شیء<sup>۱</sup> یا واقعیت<sup>۲</sup> نیست، بنابراین شیء و واقعیت هیچگاه آنچنان که هستند، یعنی، شیء فی نفسه<sup>۳</sup> بر سوژه شناسا آشکار نمی‌شود بلکه بازنمایی<sup>۴</sup> آنها که از طریق مقولات فکری امکان پذیر است آشکار خواهد شد. پس «اعتبار ابژکتیو<sup>۵</sup> کلیه دانش های تجربی منحصرأ بر پایه نظم بخشیدن به واقعیت انضمامی با استفاده از مقوله‌هایی<sup>۶</sup> استوار است که به معنای خاص سوپژکتیو هستند، یعنی پیش فرض های<sup>۷</sup> معرفت ما در این مقوله‌ها دیده می‌شود» (وبر، ۱۳۸۷: ۱۶۸).

داده‌های تجربی و واقعیت انضمامی فقط و فقط از طریق مقولات تبدیل به معرفت و دانش خواهند شد. مقولات هم اساساً سوپژکتیو و مربوط به فاهمه انسان هستند. مقولات دوازده‌گانه یا مفاهیم محض دوازده‌گانه (وحدت، کثرت، تمامیت، واقعیت، سلب، حدگذاری، جوهر و عرض، علیت، مشارکت، امکان و امتناع، وجود و عدم، ضرورت) برای کانت صرفاً ناشی از عقل و فاهمه انسان بوده و تنها چیزی‌اند که نسبت به داده‌های تجربی “پیشینی” هستند (کانت، B 106). با این حال، کانت معتقد است مفهوم دیگری وجود دارد که هر چند ذیل طبقه بندی و جدول مقولات نیامده است اما محمل تمام مفاهیم است: «مفهوم، یا اگر ترجیح دهیم، حکم من می/اندیشم؛ این مفهوم محمل تمام مفاهیم به طور عام است، و در نتیجه محمل مفاهیم استعلایی است؛ و بنابراین همواره باید در شمار این مفاهیم در نظر گرفته شود که در این صورت خود در عین حال استعلایی است» (کانت، A341/B399).

1. thing
- 2 . fact
- 3 . thing in itself
- 4 . representation
5. objective validity
6. Categories
7. Presuppositions

بنابراین، من اندیشینده یعنی سوژه محمل اصلی مقولات و مفاهیم محض دوازده‌گانه است و هر داده تجربی با ارجاع به سوژه و مقولات به ابژه تبدیل می‌شود و شناخت شکل می‌گیرد؛ پس سوژه بنیاد شکل‌گیری ابژه و ابژکتیویته است؛ از همین رو، سوژه به مثابه «وحدت تألیفی آگاهی<sup>۱</sup>، شرط ابژکتیو هر نوع شناخت است، نه صرفاً شرطی که خودم برای شناخت یک ابژه به آن نیاز دارم، بلکه چنان شرطی که هر نوع شهود باید تابع آن باشد تا برای من به یک ابژه بدل شود» (B 138).

تا اینجا کانت و وبر هم‌نظرند. تفکر و شناخت از طریق مقولات و آن هم بر محمل وحدت تألیفی آگاهی سوژه امکان‌پذیر است. از همین رو، به تعبیر لویت، «آنچه می‌تواند و باید برای "ابژکتیویته" علمی رخ دهد انکار واهی "سوبژکتیویته" نیست» (لویت، ۱۳۹۳: ۸۰). اما مسئله اساسی در اینجاست که سوبرژکتیویته چه نسبتی با ارزش دارد؟ آیا با تأکیدات وبر مبنی بر این‌که "ربط ارزشی" مبنای سنخ‌ایدئال و مفاهیم تجربی است، ارزش را باید به عنوان یک مقوله در کنار دوازده مقوله کانت قرار داد؟ آنچنان‌که برخی نیز مدعی اند مقولات کانت را می‌توان افزایش داد. یا این‌که ارزش را باید به همان مفهومی نسبت داد که محمل همه مقولات است یعنی *من می‌اندیشم*.

آن‌گونه که وبر در مقالات روش‌شناسی خود از مقولات سخن می‌گوید در چارچوب کانتی است از جمله هنگامی که از علیت یا وحدت مقولی صحبت می‌کند. اما ارزش را هر چند پیشینی می‌داند اما جز مقولات برنمی‌شمارد و یا خصوصیات مقولی به آن اطلاق نمی‌دهد. در عوض، پیشینی بودن ارزش را به آن مفهوم یا حکم بنیادین "من می‌اندیشم" نسبت می‌دهد؛ ارزش در وحدت تألیفی آگاهی سوژه حضور دارد؛ یعنی هر نوع تألیف فکری در عالم توسط "سوژه متصف به ارزش" صورت می‌گیرد. "سوژه متصف به ارزش" همان "ربط ارزشی محقق" است.

امکان فلسفی اتصاف ارزش به سوژه با رجوع وبر به فلسفه نیچه ممکن شده است. نیچه تاریخ متافیزیک و فلسفه را تاریخ اراده می‌داند یعنی سوژه متفکر فلسفی چیزی جز سوژه مرید (صاحب اراده) نیست. جنگ خدایان نیچه ناشی از جنگ اراده‌های متفکر است و وبر جنگ ارزش‌ها را با تاسی از جنگ خدایان بکار برد. سوژه مرید یا سوژه متصف به ارزش یا ربط ارزشی نسبت به هر امری پیشینی هستند. هر چند مطلق یا صورت ارزش پیشینی است اما محتوای آن پسینی و در نتیجه گرفتار نزاع و تعارض خواهد شد.

بنابراین ارزش نه به عنوان امر متعالی بلکه به عنوان شرط استعلایی ظهور ابژه‌های علم بر سوژه یعنی همان ابژکتیویته خواهد بود. ارزش در سطح استعلایی حضور دارد نه در سطح متعالی و نه در سطح تجربی؛ از همین رو، ابژکتیویته در سطح استعلایی قائم به ارزش و قائم به سوبرژکتیویته است.

## 1. Synthetic unity of consciousness



## نتیجه گیری

وبر توانست با رجوع به کانت مسئله ارزش را از دوگانه "حکم ارزشی" و "آزادی ارزشی" خارج نماید. هر چند در نگاه اولیه به آراء وبر، نوعی دوگانگی در این راه حل می‌بینیم - آن گونه که برخی شارحان معتقدند وبر مذبذب و دودل بوده است - اما به نظر می‌رسد با نگاه دقیقتر و بخصوص با توجه به سطح فلسفی و بالخصوص فلسفه کانت این تذبذب کم رنگ و کم رنگ تر خواهد شد و دستگاه فکری وبر تبدیل به یک دستگاه فکری منظم و دارای جهت و هدف مشخصی خواهد شد.

در این مقاله، با تبیین چگونگی "تفسیر استعلایی ارزش"، "تفسیر استعلایی معنا"، "تفسیر استعلایی علیت" و "تفسیر استعلایی سنخ ایده‌آل" و نهایتاً رسیدن به "تفسیر استعلایی ابژکتیویته"، توانستیم اندیشه وبر درباره ابژکتیویته را در یک دستگاه فلسفی منظم و عمیق بازخوانی کنیم؛ تا به کارگیری آن در سطح جامعه‌شناختی توسط پژوهشگران ایرانی با دقت علمی بیشتر و فهم صحیح تری همراه باشد و ضمن آن، به محدودیت های سوژکتیو آن نیز آگاه‌تر شده و تلاش های بیشتری جهت بازخوانی فلسفی آن و حل چالش‌های معرفت‌شناختی آن نمایند.

آنچه پژوهشگران آراء وبر و به‌خصوص پژوهشگران ایرانی را دچار نقصان و کج فهمی در درک و تفسیر آراء معرفت‌شناختی وبر و به خصوص مسئله ابژکتیویته و ارزش می‌کند، همین عدم رجوع فلسفی اصیل به اندیشه‌های ماکس وبر است. در ایران، رایج ترین تفسیر فلسفی از آراء وبر ذیل فلسفه نومند نیچه صورت گرفته است که هر چند در جای خود بسیار اساسی و مهم است اما وبر را یکسره در وادی خوانش‌های برساخت‌گرایی و پست مدرنیستی قرار می‌دهد؛ در حالی که وبر، منشاء بسیاری از اندیشه‌های خود را صراحتاً و تلویحاً متأثر از کانت و نوکانتی‌های می‌داند. از همین رو، در این مقاله با تحلیل و تفسیر اندیشه ماکس وبر براساس فلسفه کانت، تفسیری از ماکس وبر ارائه شده که ماکس وبر در قامت بنیان‌گذار "علم فرهنگی" با توجیه روش‌شناختی "اعتبار" و "ابژکتیویته" خاص آن نشان داده شد.

بنابراین، فلسفه کانت تنها چارچوبی است که وبر می‌تواند بر اساس آن "علم فرهنگی" و "ابژکتیویته" مخصوص آن را شکل دهد؛ در حالی که، در تحلیل و تفسیر وبر غالباً این پیوند و اتصال مورد غفلت واقع شده است. اما اذعان و التفات به این چارچوب و پیوند، اندیشه ماکس وبر را از خوانش های پوزیتیویستی و پست مدرنیستی، حتی مارکسیستی مجزا می‌نماید.

"علم فرهنگی" وبر در پرتو تحلیل و تفسیر "استعلایی"؛ در وهله اول "علم" است و نه "مطالعه"<sup>۱</sup>، چون اساساً شرایط استعلایی به دنبال تعیین حدود و شرایطی است امکان علم و ابژکتیویته آن را فراهم نماید، پس هنگامی که وبر از "پیش‌فرض‌های استعلایی" علوم فرهنگی

پرسش می‌کند، به دنبال تاسیس یک "علم" است. از همین رو، پیش‌فرض‌های استعلایی (ربط ارزشی) وبر از سنخ تجربه نیستند اما ناظر به تجربه بوده و حدود و شرایط تجربه را معین می‌کند؛ مانند مقولات استعلایی کانت. از همین رو، با تفسیر کانتی از وبر، راه و اندیشه وبر از خوانش‌های پست مدرنیستی جدا می‌شود.

"علم فرهنگی" در وهلهٔ دوم، "فرهنگی" است و از همین رو، از علم اجتماعی پوزیتیویستی متمایز می‌شود. "فرهنگ" در اینجا، به مثابهٔ ابژهٔ علم (مانند پژوهش‌های پوزیتیویستی) نیست بلکه به مثابهٔ شرط روش‌شناختی علم است، چون اساساً فرهنگ برای وبر، عین "ارزش" و به عبارت دیگر عین "ربط ارزشی" است. شاید به همین دلیل باشد که وبر بیش از آن که از "علوم اجتماعی" یا "جامعه‌شناسی" استفاده کند از "علوم فرهنگی" استفاده می‌کند تا بر تمایز خود و پوزیتیویست‌ها تاکید بیشتری نماید.

بنابراین، این پرسش فلسفی کانت که، با چه شرایطی می‌توان دربارهٔ اشیاء یا پدیده‌ها، علم تجربی داشت و در عین حال، آن علم، ابژکتیو و جهان‌شمول باشد؛ و پاسخ وی که، شرایط آپریوری فاهمهٔ بشر (یعنی همان مقولات استعلایی) که در عین غیرتجربی بودن ناظر به تجربه هستند امکان علم بودن و ابژکتیو بودن را فراهم می‌آورند؛ بار دیگر در اندیشه وبر تکرار می‌شود: چگونه می‌توان نسبت به ابژه‌ها یا پدیده‌های تاریخی و فرهنگی شناخت داشت و در عین حال ابژکتیو باشد؛ و پاسخ وبر؛ تاسیس "علم فرهنگی" است با این اصل بنیادین که فرهنگ (یا ربط ارزشی)، به مثابهٔ پیش‌شرط آشکار شدن و شناخت هر ابژه فرهنگی باشد.

اما، هر چند وبر برای تاسیس یک علم (البته علمی متمایز از ایده‌آلیست‌های هگلی، پوزیتیویست‌ها، مارکسیست‌ها و حتی فیلسوفان ضد روشنگری (مانند نیچه) و رمانتیست‌های ضد علم)، بهترین مسیر و معبر یعنی «بازگشت به کانت» را دنبال کرد؛ اما پاسخ و راه حل وی همچنان دچار این چالش است که: ربط ارزشی به مثابهٔ شرط "پیشینی (آپریوری)" در کجای دستگاه شناختی بشر قرار دارد؟ اگر ربط ارزشی در دستگاه فاهمه بشر (به تعبیر کانتی) باشد آنگاه باید عقلی محض باشد، در حالی که وبر به سختی چنین امری را می‌پذیرد و یا صراحتاً آن را اعلام نمی‌کند؛ و اگر در دستگاه فاهمه بشر نباشد آنگاه پیشینی نیست و پسینی خواهد شد و در نتیجه نمی‌تواند شرط هر نوع شناخت در علوم فرهنگی باشد یعنی علم بودن علوم فرهنگی را سلب می‌نماید. بنابراین، وبر از یک طرف صراحتاً اعلام نمی‌کند که ربط ارزشی عقلی محض (پیشینی) است و از طرف دیگر نمی‌پذیرد تجربی محض (پسینی) باشد؛ در نتیجه دچار چالشی است که کانت دچار آن نبود. این چالش فلسفی دقیقاً در "سنخ ایده‌آل" وبر به مثابهٔ یک اصل روش‌شناختی بروز می‌یابد چون، سنخ ایده‌آل از یک طرف عقلی محض نیست (یعنی به تعبیر وبر در طول زمان

تغییر می‌کند) و از طرف دیگر پسینی محض نیست (یعنی به تعبیر وبر اساساً وجود خارجی و تاریخی ندارد بلکه یک ساخت عقلی است).

به این ترتیب، وبر دچار چالش فلسفی است؛ اما این چالش مانع از به‌کارگیری آن در میان جامعه‌شناسان نشده است، به این تصور که: سنخ ایده‌آل با مبنای "ربط ارزشی" به عنوان یک اصل روش‌شناختی تنها مسیر دستیابی به ابژکتیویته در "علوم فرهنگی" است. با این حال، صورتبندی کانتی مسئلهٔ ابژکتیویته وبر، به نحو دقیق‌تر و روشن‌تری به ما نشان می‌دهد که هر چند وبر یکی از منادیان "ابژکتیویته" در جامعه‌شناسی بوده و راه حل وی توسط جامعه‌شناسان متعددی (از جمله در ایران) به کار رفته است، اما نتوانست برای آن راه حل مکفی و نهایی ارائه دهد به نحوی که دچار چالش فلسفی نباشد، یعنی براساس این راه حل، اساساً ابژکتیویته محقق نمی‌شود و هر فهمی در علوم فرهنگی دچار سوژکتیویته است. بنابراین پژوهشگران و جامعه‌شناسان ایرانی در به‌کارگیری راه حل وبر برای ابژکتیویته یا باید با رجوع مجدد به فلسفه، چالش آن را برطرف نمایند و یا این‌که به سوژکتیو بودن آن التفات و اذعان داشته باشند.

### منابع

- آرون، ریمون (۱۳۷۶)، *جامعه‌شناسی معاصر آلمان*، ترجمهٔ مرتضی ثاقب فر، تهران: موسسه فرهنگی انتشاراتی تبیان.
- ترنر، برایان (۱۳۹۳)، مقدمه کتاب *ماکس وبر و کارل مارکس*، ترجمهٔ شهناز مسمی‌پرست، تهران: نشر ققنوس.
- فروند، ژولین (۱۳۸۳)، *جامعه‌شناسی ماکس وبر*، ترجمهٔ عبدالحسین نیک‌گهر، چاپ اول، تهران: انتشارات توتیا.
- کانت، ایمانوئل (۱۳۸۷)، *سنجش خرد ناب*، ترجمهٔ میرشمس‌الدین ادیب‌سلطانی، چاپ سوم، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- کانت، ایمانوئل (۱۳۹۴)، *تمهیدات*، ترجمهٔ غلامعلی حدادعادل، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- گرث و میلز (۱۳۹۲)، در *وبر، ماکس؛ دین، قدرت، جامعه*، ترجمهٔ احمد تدین، تهران: نشر هرمس.
- لویت، کارل (۱۳۹۳)، *ماکس وبر و کارل مارکس*، ترجمهٔ شهناز مسمی‌پرست، تهران: نشر ققنوس.
- وبر، ماکس (۱۳۷۰)، *دانشمند و سیاستمدار*، ترجمهٔ احمد نقیب‌زاده، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- وبر، ماکس (۱۳۸۷)، *روش‌شناسی علوم اجتماعی*، ترجمهٔ حسن چاوشیان، تهران: نشر مرکز.
- وبر، ماکس (۱۳۹۳)، *اقتصاد و جامعه*، ترجمهٔ عباس منوچهری، مهرداد ترابی، مصطفی عمادزاده، تهران: نشر سمت.

- هارتناک، یوستوس (۱۳۹۴)، *نظریه معرفت در فلسفه کانت*، ترجمه غلامعلی حداد عادل، چاپ چهارم، تهران: انتشارات هرمس.
- هیوز، هنری استیوارت (۱۳۸۶)، *آگاهی و جامعه*، ترجمه عزت الله فولادوند، چاپ چهارم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی
- یاسپرس، کارل (۱۳۹۰)، *کانت*، ترجمه میرعبدالحسین نقیب زاده، چاپ دوم، تهران: انتشارات طهوری.
- Barker, Martin (1980), Kant as a Problem for Weber, *The British Journal of Sociology*, Vol. 31, No. 2, pp. 224-245.
- Bruun, Hans Henrik (2007), *Science, Values and Politics in Max Weber's Methodology*, England: Ashgate Publishing Limited.
- Burger, Thomas (1976), *Max Weber 's Theory of Concept Formation*, North Carolina: Duke University Press.
- Durkheim, Emile (2004), *Durkheim's Philosophy Lectures*, Edited and translated by Neil Gross and Robert Alun Jones, New York: Cambridge University Press.
- Habermas, Jurgen (1988), *On the Logic of the Social Sciences*, Translated By S. W. Nichol森 and A. A. Stark, Massachusetts: MIT Press.
- Hennis, Wilhelm (1994), *The Meaning of 'Wertfreiheit' on the Background and Motives of Max Weber's "Postulate"*, Translated by Ulrike Brisson and Roger Brisson, *Sociological Theory*, Vol. 12, No. 2 (Jul., 1994), pp. 113-125.
- Jaspers, Karl (1989), *Karl Jaspers on Max Weber*, Edited by John Dreijmanis, Minnesota: Paragon House.
- Kemp Smith, Norman (2003), *A commentary to Kant's Critique of pure reason*, New York: Palgrave Macmillan.
- Kieran, Allen (2004), *Max Weber: A Critical Introduction*, London: Pluto Press.
- McCarthy, George E. (2003), *Classical horizons : the origins of sociology in ancient Greece*, New York: State University of New York Press.
- McCarthy, George E. (2009), *Dreams in Exile: Rediscovering Science and Ethics in Nineteenth Century Social Theory*, New York: State University of New York Press.
- Oakes, Guy (1990), *Weber and Rikert: Concept Formation in the Cultural Sciences*, Massachusetts: The MIT Press.
- Pickering, W. S. F. (2005), *Durkheim and Representation*, London: Routledge.
- Rehmann, Jon (2015), *Max Weber, Modernisation As Passive Revolution: A Gramscian Analysis*, Translated By Max Henniger, Boston: Brill.
- Ringer, Fritz (1997), *Max Weber's methodology : the unification of the cultural and social sciences*, Harvard University Press.
- Segady, Thomas, W. (1987), *Values, Neo-Kantianism, and the Development of Weberian Methodology*, New York: Peter Lang.
- Swedberg, Richard (2005), *The Max Weber Dictionary: Key Words and Central Concepts*, California: Stanford University Press.

- Voeglin, Eric (2000), *The Collected Works of Eric Voegelin, Volume 5: Modernity Without Restraint*, Missouri: University of Missouri press.
- Weber, Max (1922), *Gesammelte Aufsätze zur Wissenschaftslehre*, Germany: Tübingen.
- Weber, Max (1949), *The Methodology of the Social Sciences*, Translated and Edited by Edward A. Shils and Henry A. Finch, USA: The Free Press.
- Weber, Max (2012), *Collected Methodological Writings*, Edited By Hans Henrik Bruun and Sam Whimster, New York: Routledge.
- Wilson, H. T. (2004), *The Vocation of Reason: Studies in Critical Theory and Social Science in the Age of Max Weber*, Netherlands: Brill.

